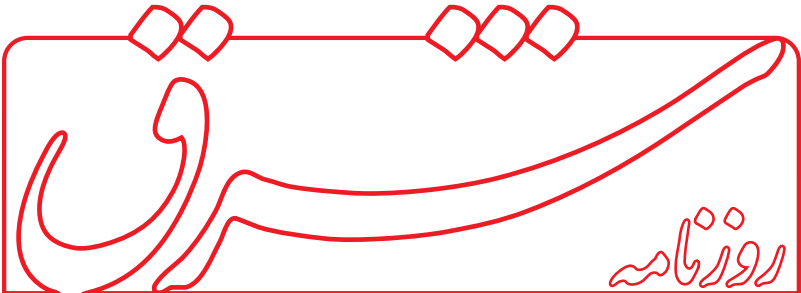




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان الوند، کوچه آرشیبا، پلاک ۶
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹-۰۹۲ نمابر: ۸۸۸۸-۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۷ اذان مغرب ۲۰:۴۵ اذان صبح فردا ۴:۰۴ طلوع آفتاب ۵:۵۱



پنجشنبه ۶ تیر ۱۳۹۲ ۱۸ شعبان ۱۴۳۴ ۲۸ ژوئن ۲۰۱۳ سال دهم شماره ۱۷۶۷ ۱۶صفحه

حضور «پیمان معادی» در دو پروژه بین‌المللی سینمایی

ایسنه: «پیمان معادی» بازیگر فیلم برنده اسکار «جدایی نادر از سیمین» در دو پروژه فیلم بین‌المللی حضور خواهد یافت. کارگردان و سناریست فیلم «برف روی کاج‌ها» در یک فیلم هالیوودی در کنار «گریستن استوارت»، بازیگر سرشناس برنده جایزه «بفتا» بازی خواهد کرد. «اردوگاه اشعه ایکس» نام پروژه فیلمی است که «پیمان معادی» در آن مقابل دوربین «پیتر ساتر» می‌رود که نگارش فیلمنامه را نیز برعهده داشته است. «معادی» همچنین در پروژه فیلم دیگری به نام «آخرین شوالیه‌ها» ساخته «کارواکی کریا» بازی خواهد کرد.



با شاعر

۴ شعر از «صلاح فائق» شاعر عراقی

از آینه بیرون آمدم که غافلگیرت کنم

مریم حیدری

● صلاح فائق، از مهم‌ترین شاعران عراق و جهان عرب در ربع آخر قرن بیستم است. او در سال ۱۹۴۵ در شهر کرکوک عراق به دنیا آمد؛ شهری که در دهه ۶۰ میلادی یکی از مهم‌ترین جنبش‌های شعری جهان عرب در آن تشکیل شده؛ «گروه شعر کرکوک» که متشکل بود از صلاح فائق، سرگون پولس، جان دموی، فاضل العزوی و چند شاعر ناب دیگر. زندگی در شعر صلاح فائق، شبیه تئاتر است. تصاویری که او از زندگی ارایه می‌دهد هر کدام، چیدمانی بی‌تکلف و هنرمندانه برای یک نمایش دقیق و عمیق از زندگی است. صلاح فائق، شاعری است واقعی، ناب، صادق و آنچه می‌نویسد نامی ندارد جز شعر. او هم‌اکنون در شهر مانیل، پایتخت فیلیپین زندگی می‌کند.

۱ سرانجام توگم از راه رسید
او را کنار روزنامه‌فروشی دیدم
بلبلی خاموش به او چشم دوخته بود.

۲ از آینه بیرون آمدم که غافلگیرت کنم
اما تو سرت گرم بود
داشتی اسبی را جلوی خانه می‌شستی و
همسایگان خشمگین نگاهت می‌کردند.

۳ مرا با این قدقلمت نمی‌بینی و
صدای سوت‌ر را نمی‌شنوی
به آینه برمی‌گردم و ناپدید می‌شوم.

۴ نیمه‌شعراهی در دهانم.
سکوت طولانی طاقتم را برید
به تشییع جنازه نظامیان کشته‌شده رفتم
چون موسیقی را دوست دارم.

آمدم وسایلم را بردارم و زندانیان را فراری دهم
دیدم دارند در حیاط بازداشتگاه می‌رقصند.



کیوان زرگری
keyvanzargari@yahoo.com

کارتون خواب

اوستا جان
این درب رو
من بستم!
ولی باز شدنش
فقط در تخصص
شماست ...

زاویه دید

حاشیه‌ای بر یک طرح

ما و «صنم» و بزرگمهر حسین‌پور

معتبر به احوال‌پرسی نکشید. بعدش هم که شلوغی بود پشت شلوغی و بازار داغ عکس‌های یادگاری و بریدن کیک و خوردن کیک و حلوا حلواکردن میهمان‌ها و با سلام و صلوات‌فرستادنشان به خاندا تازه این بخش خوش ماجرا بود و بعدش بدو بدوهای سروسامان دادن به مطالب و صفحه‌ها آغاز شد و خب این وسط من هم باید بعد از خواندن همه یادداشت‌های شفاهی و تصحیحشان با اتول فکسنی‌ام «محمود دولت‌آبادی» را به قراری که داشت می‌رساندم و «پرویز براتنی» هم- که خدا حفظش کند- صفحات و گزارش‌ها را مدیریت می‌کرد و از همین دست زنجوره‌ها!

و همین مشکلات عظیم! چنانکه گفته آمد موجب شد ایدمان بی‌رود به طراح و کارتونیس‌ت فوق‌العاده مطبوعاتمان دستخوش بگوییم بابت طرحی چشم‌نواز که فی‌القر از عزت‌الله انتظامی کشیده و به جشن ما رسانده بود. اما خب جلوی ضرر را از هر کجا بگیرد ممکن است صنمی بین شما و بزرگمهر حسین‌پور پیدا شود. پس از همین «صفحه آخر» که میزبان آن بزرگداشت بود شما را دعوت می‌کنم به دیدن طرح مطبوعات رودربایستی دارم و به قولی صنمی بین خودم و خودش نمی‌بینم و... من هم چون صنمی با بزرگمهر نداشتم و کلا «صنم»‌ی در کار ما نبود به سلام و علیکی بسنده کردم و کارم با این طراح تراشیده همیشگی‌اش در یکی از مشایعت‌هایم با هنرمندانی که به روزنامه می‌آمدند در حیاط دیدم. خب آدمی که من باشم بعضی مواقع با قدیمی‌های مطبوعات رودربایستی دارم و به قولی صنمی بین خودم و خودش نمی‌بینم و... من هم چون صنمی با بزرگمهر نداشتم و کلا «صنم»‌ی در کار ما نبود به سلام و علیکی بسنده کردم و کارم با این طراح تراشیده همیشگی‌اش در یکی از مشایعت‌هایم با هنرمندانی که به روزنامه می‌آمدند در حیاط دیدم.



بزرگمهر حسین‌پور

آن روز چرخ‌های قطارمان از ریل روزنامه خارج می‌زد و به جای تحریریه، راهروها و حیاط روزنامه شلوغ بود، همه در رفت‌وآمد بودند و چهره‌های آشنا تکتک از راه می‌رسیدند. روز تولد آقای «عزت‌الله انتظامی» را می‌گوییم. میهمان‌ها آنقدر صمیمی و راحت در روزنامه چرخ می‌خوردند که انگار خانه خودشان است که به‌راستی خانه خودشان هم بود.

در این میان و در طول جشنی که تا پاسی از شب طول کشید، چند موردی از قلم ما افتاد که مهم‌ترینش درج حواشی و اتفاقات خاص روز تولد بود. یکی از این موارد هم مستقیماً به «بزرگمهر حسین‌پور» مربوط بود. بزرگمهر را با همان سر تراشیده همیشگی‌اش در یکی از مشایعت‌هایم با هنرمندانی که به روزنامه می‌آمدند در حیاط دیدم. خب آدمی که من باشم بعضی مواقع با قدیمی‌های مطبوعات رودربایستی دارم و به قولی صنمی بین خودم و خودش نمی‌بینم و... من هم چون صنمی با بزرگمهر نداشتم و کلا «صنم»‌ی در کار ما نبود به سلام و علیکی بسنده کردم و کارم با این طراح تراشیده همیشگی‌اش در یکی از مشایعت‌هایم با هنرمندانی که به روزنامه می‌آمدند در حیاط دیدم.

تولد دیگر

برای زادروز «بی‌نظیر بوتو»

از بی‌نظیر تا ملاله!

و فاتح و غارتگر مکر هندوستان و به قول خودشان غازی، به او پیام داد که دست از استقلالش بشوید و تسلیم شود زیر آبیاری نمی‌دید به جنگ پیرزنی رود! آن بانو پاسخ داد که تسلیم نمی‌شود، اما اگر محمود به جنگش آید و پیروز شود، چوئامردش ننماید کسی را که بر پیرزنی پیروز شود! و بدنامش بدانند اگر از پیرزنی شکست خورد! و سلطان محمود با همه بی‌شرمی شرم کرد و او را به حال خود گذاشت! شاید به پاس همین تدبیر و لیاقت است که مردم ری هنوز برایش احترامی در حد تقدس قایلند و با گذشت بیش از هزار سال آرامگاهی در تهران، به نام سیدمملک خاتون، زیارتگاه متمدنانه دلاست! اما این مربوط به هزار سال پیش بود! و سیدمملک خاتون در آکسفورد تحصیل نکرده و هاروارد هم ندیده بود! و به عنوان یک زن نامدار از چنان حرمت و بلببیتی برخوردار بود که به‌رغم آنکه شیعه بود، پادشاه جرار غزنی را، براسمین‌گونه افکار طالبانی‌گونه امروزی و در همین سال‌های طالبان‌پرور، بی‌اری آن نبود که به حریمش تخطی روا دارد! و ببینید چقدر شرم‌آور است که بیش از هزارسال بعد، در قرن بیست‌ویکم میلادی، دخترک ملاله لطیف را به ضرب گلوله جاهلی طالبانی ملول کردند! که چرا به مدرسه می‌رود! بی‌حرمتی به پیامی که خودشان را شیفته و مرید آن می‌دانند! ناچوئامردی بز دلانه جاهلی که بی‌خبر از نخستین فرمان همان دین، مغز دخترکی را نشانه رود تا او را در همان آغاز امن المهد، «اهی‌الی‌الله»، کنند! تا این تنها امیدهای فردای جامعه طاعونی‌اش همچون خودش بی‌مغز و جاهل بماند! شاید بخت با خاتم بی‌نظیر بوتو یار بود که در کشوری که ۳۰سال پیش بر مسند صدارتش نشسته بود، زنده نماند تا اکنون شاهد آن باشد که در کشورش ناچوئامردان بر مدعا از پس دیوار گمنامی، خون ملاله‌ها، شیعه‌ها و همه کسانی را که همچون آن جاهلان نمی‌اندیشند می‌ریزند. همین یکی دو روز پیش در پیشاور این ناچوئامردان در اتوبوس حامل دختران دانش‌آموز بمبی ترک‌کنندند و ۱۴دختر معصوم هموطن و فرزندان همشهریان خودشان را پرپر کردند و سپس به این‌انگفا نکردند، به بیمارستانی که زخمی‌هایشان را منتقل کرده بودند پورش بردند و یازده دختر دانش‌آموز زخمی جان به در برده دیگر را در آنجا کشتند! نام‌ننگین‌شان لشکر جنگجو است! نشانی‌شان هم مشخص است! در چنین شور‌هزاری سنبل بر نیاید و بی‌نظیر دیگری دشوار پدید آید!

فریدون مجلسی



قرار شد درباره زادروز «بی‌نظیر بوتو» بنویسم. لابد انتظار شرح حالی می‌رود! از فرزند پدري فرهیخته، ذوالفقار علی بوتو، نخست‌وزیر دوران سرکسستگی نظامیان مالک پاکستان، پس از شکست در جنگ و جدایی بنگلادش، که سپس اعلامش کردند و مادر ایرانی با فرهنگ و مدبری که زمانی رهبر حزب مردم پاکستان شد و فرزندانش یکی‌یکی قربانی سیاست شدند، شاید بخت با او یار بود که دچار آلزایمر شد و بی‌آنکه از آنچه بر او گذشته بود باخبر باشد صحنه را ترک کرد. و دختری که مانند پدر تحصیلاتش را در آکسفورد به انجام رساند و دورانی را در هاروارد سپری کرد، دوبار نخست‌وزیر کشورش شد و در تلاش برای بار سوم به وسیله مرتجعانی که قوی‌تر از دولت هستند کشته شد! همین! درباره دیدگاه و روش‌های ایدئولوژیک او بحث نمی‌کنم. در این بخش جهان، دعوا بر سر قدرت و منافع است و تصمیمات مطابق نیاز با مصلحت روز اتخاذ می‌شود. امروز نام او برابم بهانه‌ای شد، یادآور قهقرا و حضیضی که آنبوه جمعیتی زیاده از حد که اغلب بخت تحصیل در مدارس جدید نداشته‌اند و در کشوری که منابع و توان جمعیت‌لبریز شده‌اش را ندارد، تحصیل تعصب و جهالت کرده‌اند و آن را به حساب دین می‌گذارند! در کشوری که روزی در آنجا زنی جوان و تحصیل‌کرده و جهان‌شناس نخست وزیر شد، نیروهای چپ و ارتجاع کشوری درممانده پدید آورده‌اند، یک سومالی هسته‌ای. گرچه دولت آن کشور جز ارتش، نیروی قابل عرضه‌ای ندارد، بازم بر بخش‌هایی از آن کشور سلسله‌ای حاکمیتی ندارد! و در آن افکاری حاکم شده است که مادران و همسران و دختران و خواهران‌شان را در شمار انسان و آدم به حساب نمی‌آورند! آنان را در راه ازسای اعتقادات ضداخلاقی و ضددینی و بی‌شرمانه خنثی می‌کنند!

وقتی قرار شد درباره خاتم بوتو بنویسم بی‌اختیار به یاد بانویی دیگری افتادم، سیدمملک خاتون شیرین‌دخت همسر فخرالدوله دلمی و مادر شمس‌الدوله و مجالدوله دو نفر از شاهان دیگر «آل‌بویه» که در بخشی از همین کلاشهر خودمان، در ری، بساط پایتخت سلطنت خود را گسترده بود و وقتی سلطان محمود غزنوی جهانگشای خوزنیز



یادروز

صد و پنجمین سالگرد به توپ بستن مجلس

خواب آشفته «خانه ملت»



فرزانه ابراهیم‌زاده

● سرطان سنه ۱۳۲۵ باغ امیر لشکر قریه نیاوران امروز چندم سرطان است؟ نمی‌دانم، شاید سوم شاید هم چهارم. اصلاً سرطان کی شروع شد که ما نفهمیدیم؟ این ایام آنقدر اضطراب داشتیم که حساب روزها و شب‌ها از دست همه رفته است. این روزها حال هیچ‌کدام از ما خوب نیست. حادثه‌ای که همه، این روزها خوف آمدنش را داشتیم از راه رسید و «امدلی‌شاه» کار خودش را کرد. این را دیشب آقاجان امیرلشکر گفت. شاه‌ی که به نام مقدس مشروطه در پیشگاه ملت و کلام خداوند قسم خورده بود؛ خانه ملت را زیر توپ فوج سیلاخوری و قزاق ویران کرد. باز به قول آقاجان امیرلشکر این‌همان خواب آشفته‌ای بود که از نیمه اسد سال ماضی هر شب دیدیم. همان خوابی که تکرار می‌شد: «شعله‌های آتش از میانه میدان بهارستان به آسمان زبانه می‌کشد. انگار صحرای محشر بود هر کسی به هر سویی می‌دوید و راهی برای خود از آن هنگامه می‌جست.»

ده روز پیش بود نمی‌دانم یا پیش‌تر که اخوی میرزا حسین‌خان از پایتخت آمده بود برای اهل خانه نقل کرد که چند شبی است که جغدی شوم بالای سر شمس‌العماره خانه کرده است و صدای تاله خوف‌انگیزش خواب را از چشمان اهالی خیابان ناصریه و درب خانه همایونی گرفته است. همان روز عصر دسته‌ای کلاخ یک‌باره حمله کرده‌اند به بیرق سرنگر شاهنشاهی و چشمان شیرش را در آورده‌اند. از پایتخت اصلاً خبرهای خوبی نمی‌آمد. ملازمان می‌گفتند خبر آمده از تهران که شاه رفته باغشاه و نیروهای فوج قزاق به سرداری لیاخوف در سرتاسر شهر به‌خصوص میدان بهارستان و جلو خانه میرزااحسین‌خان مرحوم که حالا دارالشورای مشروطه شده، کمین نشسته‌اند. کسی می‌گفت لوله‌های توپ‌های دوربرد رو به عمارت مجلس است. سراًخر هم آن خبر شوم. صبح روز سوم تموز بود یا چهارم، همین دو سه روز پیش پیشقراولان خبر دادند که آقاجان آمدند نیاوران. اما چه آمدنی خودتان که بهتر از من می‌دانید تا به امروز ندیده بودم آقاجان اینگونه پریشان احوال باشند. در جواب مادرجان گفتند خاتم چه می‌دانید تنها با شلیک چند گلوله سرب‌ی همه آرزوهای ملت را بر باد دادند. تمام شد مشروطه را برچیدند. دلم فرورخت. از پشت در می‌شنیدم که آقاجان از حمله فوج قزاق و سیلاخوری به میدان بهارستان و دارالشورا می‌گفت. آقاجان می‌گفت: «این نامسلون‌ها به عمه شاه هم رحم نکردند. به خانه طهیرالدوله ریخته و ملکه ایران با یک لا چادر از میان باها به جای امنی رسیده است.» خدا عاقبتمان را به خبر کند. مادرجان از آقاسیدعبدالله و آقاسیدمحمد پرسید. از پشت در اتاق پنج دری فالگوش بودم و شنیدم که می‌گفتند که شبانه چگونه از انجمن گریختید. می‌گفتید از یاران‌تان خبری ندارید. شما که تعریف می‌کردید از محشر کبرای میدان توبخانه، باورم نمی‌شد که اینگونه آدم‌ها به جان یکدیگر بیافتند. دلم لرزید زمانی که شما از جلو توپ گذاشتن میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک‌المتکلمین گفتید. از اینکه جرمشان تنها هویدا کردن اسرار بود. از زنجیر کشیدن مشروطه‌خواهان و مجلسی‌ها، از تنگ حرمت اسیدمحمد و اسیدعبدالله و...

چهار راه جهان

چکش حراج بر «سرزمین بی‌حاصل»

● ایسنه: یک نسخه کمپاب از «سرزمین بی‌حاصل»، مجموعه شعر «تی‌اس الیوت» که توسط «ویرجینیا وولف» به چاپ رسیده، به قیمت هفت‌هزار دلار به حراج رفت. نسخه نایابی از مجموعه شعر حماسی «سرزمین بی‌حاصل»، سروده معروف تی‌اس الیوت -شاعر سرشناس- که به یک مرکز خبریه هدیه شده بود در حراجی به قیمت هفت‌هزار دلار خریداری شد. این کتاب به موسسه «آکسفم» هدیه شده بود و پیش‌بینی می‌شد بین دوهزار تا سه‌هزار پوند ارزش داشته باشد. تاریخ چاپ این اثر به سال ۱۹۲۳ بازمی‌گردد. این موضوع که «لئونارد» دوست نزدیک الیوت و ویرجینیا وولف، رمان‌نویس برجسته مدرنیست عاملان چاپ این نسخه از کتاب بودند، قیمت آن را به طرز چشمگیری افزایش داد. در اولین صفحه این مجموعه شعر دستخطی از خالق «به سوی قانون دریایی» به چشم می‌خورد. در این چاپ از «سرزمین بی‌حاصل» تنها ۴۶۰ نسخه منتشر شد.

فیلمی از اصغر فرهادی



مدیرفیلمبرداری محمود کلاری دستیار کارگردان و برنامه‌ریز مریم تراقی صدایدار دانا فرزانه پور پخش فیلممیران

برنامه‌ی سینماهای:

آزادی، فرهنگ، آفریقا، ایران، پردیس شکوفه، پردیس ملت، پردیس زندگی، اریکه ایرانیان، عصر جدید، سپیده، ماندانا، فلسطین، مرکزی، جوان و سمرقند